

مین پدپد

نقدی بر مانیفست یوستون

آیا «چپ نوین نو» امکان پذیر است؟ بعضی از چپ‌ها معتقدند که ممکن است و این دلیل پیدایش مانیفست یوستون است. سند جدیدی که چپ را به سوی نظام لیبرال و دموکراسی پلورال (چندحزبی) گرایش می‌دهد و ضد آمریکایی‌گرایی را که امروزه میان بسیاری از چپ‌ها نفوذ کرده است، رد می‌کند. برای بحث در مورد مانیفست یوستون دو نفر از امضاکنندگان آن پیش ما هستند: نورمن گراس، استاد ممتاز بازنشسته در دانشگاه منچستر است. او کتاب‌هایی درباره‌ی مارکس، ریچارد رورتی و هولوکاست نوشته است. او در وبلاگ: <http://normblog.typepad.com/normanblog/> می‌نویسد. و نیک کوهن، روزنامه‌نگار و دارنده‌ی ستون ثابت در نشریات آیزور، نیواسیتی‌زمن و استاندارد عصر لندن است. مجموعه مقالات او در کتاب «بریتانیای ظالم» جمع‌آوری شده‌اند که به سال ۱۹۹۹ توسط انتشارات ورسو منتشر شد. فیبراند فیبر به سال ۲۰۰۳ «مردان زیبای درستکار» را منتشر کرد که تاریخ بریتانیا در عصر تونی بلر است. آدرس وبلاگ او <http://www.nickcohen.net> است. هم‌چنین دیوید هارویتز مؤسس و سردبیر فرانت پیج هم همراه ما است. کتاب‌های اخیر او عبارت‌اند از: «پروفسورها: ۱۰۱ تن از خطرناک‌ترین دانشگاهیان، اتحاد نامقدس: اسلام رادیکال و چپ آمریکایی»



F.P (فرانت پیج): نورمن گراس، نیک کوهن و دیوید هارویتز به میزگرد فرانت پیج خوش آمدید. آقای گراس و آقای کوهن، من می‌خواهم با شما درباره‌ی مانیفست یوستون و این که چه چیزی را درباره‌ی موقعیت چپ نشان می‌دهد؛ صحبت کنم. اما صبر کنید اول پیش‌زمینه‌ی درباره‌ی هر دو شما داشته باشیم. آیا می‌توانید کمی درباره‌ی خودتان برابمان بگویید؟ پیش‌زمینه‌ی شما چیست؟ چه چیزی شما را به چپ گرایش داد؟ و چه چیزی امروز شما را بر آن داشت تا از هسته‌ی اصلی چپ جدا شوید؟ شما بفرمایید آقای گراس.

گراس: از دعوت شما متشکرم.

من در رودزیا متولد شدم و در همان جا هم بزرگ شدم. من در سال ۱۹۶۲ برای تحصیل به انگلیس آمدم و آن‌جا ماندم. کار حرفه‌ای من تا سال ۱۹۶۷، آکادمیک بود. به نظر خیلی ساده نیست که بگویم چه چیزی مرا به چپ گرایش داد. شاید رشد در کشوری که جمعیت کثیر سیاه باید از اقلیت سفید تبعیت می‌کرد، اهمیت عدالت اجتماعی را برای من بیشتر کرد. به هر رو این - موضوع برابری، امید داشتن به جهان بهتر - سبب شد به چپ گرایش پیدا کنم. وقتی من اولین بار به سیاست علاقه‌مند شدم، پدرم تأثیر مهمی روی من گذاشت و توجهم را به ادبیات سوسیالیستی جلب کرد.

به نظر من واژه قطع رابطه درست نیست. خط کشیدن بر روی برخی عقاید معین و خط مشی‌های چپ، بله - به عنوان چیزی که از مانیفست یوستون به خودی خود بر می‌آید. اما این‌ها چیزهایی نیستند که من می‌خواهم ارتباطم را با آن‌ها قطع کنم. انزجار از کشتن غیرقانونی غیرنظامیان، ارج نهادن به آزادی‌های

چینوینو

لیبرال، رواج دادن گریز از توجه به حقوق بشر، چشم‌پوشی از همبستگی با مردم دردمند زیر فشار رژیم‌های ستمگر و... این بخشی از سابقه‌ی من تا تبدیل شدن به مرد سیاست امروز است. از جنگ فالك‌لند، طی جنگ اول خلیج و دخالت ناتو در کوزوو، در تمام این موارد من موضع «ضد جنگ» چپ را قبول نکردم. اما چیزی که چشم‌های مرا باز کرد، یازده سپتامبر بود. واکنش به آن حادثه از طرف بخشی از چپ، خجالت‌آور و بیزارکننده بود. من معتقدم یقیناً مردم نیز درباره‌ی آن نقطه‌نظر، احساس مشابهی دارند و علیه آن نوع اندیشه که بر آن تأثیر گذاشته به بحث و جدل می‌پردازند. پس از آن بخشی در رابطه با جنگ عراق - ما می‌بینیم که آن رفتار، عکس‌العملی نادر و غیرقابل پیش‌بینی نبود.

F.P: ممنون آقای گراس. آقای کوهن شما بفرمایید.

کوهن: من متولد شمال انگلستان هستم. از یک خانواده هوادار چپ. چپ بودن، برای من یک حس طبیعی است. من همیشه فکر کرده‌ام که محافظه‌کاران به طریقی شیرینند. من هنوز تلاش می‌کنم به آن‌ها (سنت‌ها) حمله کنم. اما مقاومت خانواده خیلی قدرتمند است. من روزنامه‌نگار و نویسنده‌ام. تمام وقت کاری‌ام را در نشنال پرس می‌گذرانم. این جا برای روزنامه‌ها و نشریه‌های چپ لیبرال مانند ایندپندنت، آبرور و نیواستیتز من کار می‌کنم. بر خلاف نورمن، من احساس می‌کنم یک شکاف بزرگ با گذشته وجود دارد. چرا من فکر می‌کردم که چپ مرکز خوبی بود، و راست‌الزما گناهکار بود؟ هر کسی که تاریخ قرن بیستم را بداند، می‌داند که این یک عقیده‌ی بی‌معنی است. اگر شما، مرا در نقطه‌ای از چند سال گذشته قرار دهید و از من بخواهید منظورم را توضیح دهم، کلمات مبهمی خواهم گفت که بر اثر چیزی است که خودش جرم و جنایت‌های دیگری به دنبال دارد؛ چپ می‌بایست همیشه مقابل عقیده‌ها و رژیم‌های فاشیستی باشد و بکوشد از قربانیان آن‌ها پشتیبانی کند. واقعیت نشان می‌دهد که این مساله دیگر حقیقت ندارد. ناکامی در پشتیبانی از جنبش‌های دموکراتیک عراق دلیل خوبی برای گسستن از چپ است که ممکن است ما به آن برسیم.

F.P: ممنونم آقای گراس و کوهن.

هر دو شما تلویحاً گفتید که چپ فقط اخیراً شروع کرده‌است به ابراز کردن نوعی روایت باشکوه که گاهی فرضاً از بعضی ارزش‌های باشکوه، دموکراسی و... پشتیبانی می‌کند. آقای کوهن کم‌تر به این موضوع پرداختند. اما جمله‌ی ایشان «واقعیت نشان می‌دهد که این مساله دیگر حقیقت ندارد»، (برجسته‌گی از طرف من است) درباره چپ گاهی شامل فرضاً تقابل با اندیشه‌ها و رژیم‌های فاشیستی می‌شود و می‌کوشد از قربانیان آن پشتیبانی کند، نشانه‌ی قطعی این فرض است. چپ گذشته‌ی درازی، از یاس و لکه‌ی خونین و پلییدی از احترام به اقلیت فرومايه و ظالم در قرن بیستم دارد. که شامل اتحاد جماهیر شوروی استالین، چین مائو و ویتنام هوشی مین و کوبای کاسترو است. شما دقیقاً چه چیز جدیدی در رفتار چپ در این جنگ ترووی دیده‌اید. آقای گراس بفرمایید:

گراس: شما از من می‌خواهید در مورد گذشته‌ی کل چپ پاسخگو باشم. اما من مجبور به پاسخ‌گویی نیستم. یک سرمایه‌دار بزرگ که اندیشه‌ای دموکراتیک و محافظه‌کارانه دارد، باید برای همه‌ی جنبش‌ها یا رویدادهای ضمنی سازمان‌های نژادپرست جناح راست پاسخگو باشد؟ یا در مورد کودتاچیان شکنجه‌گر نظامی که از کودتا علیه حکومتی که به شکل دموکراتیک انتخاب شده‌است: به وجود آمده‌اند، پاسخ دهد؟ من دفعتاً در مورد جنایت‌های استالینسم یا مائوئیسم یا پول‌پوت در گذشته و امروز چیزی نیاموخته‌ام. این بخشی از کارهای سیاسی من بود که به عنوان یک سوسیالیست درباره‌ی این چیزها بدانم و علیه آن موضع‌گیری کنم و محکوم‌شان کنم. در فاصله گرفتن من از واکنش دفاعی بخشی از چپ نسبت به حادثه ۱۱ سپتامبر، من دوخط موازی بین آن واکنش و بخشی از تجربه‌های اخیر آن کشیده‌ام. هم‌چنین، وقتی شما می‌گویید که من «ابراز می‌کنم که چپ تنها اخیراً شروع کرده‌است به ابراز کردن نوعی روایت باشکوه که گاهی فرضاً از بعضی ارزش‌های باشکوه، دموکراسی و... پشتیبانی می‌کند»، خب، نه من

این را نگفتم. من تمام زندگی بزرگ سالی ام را در چپ بوده‌ام. اما چپی که من در آن بوده‌ام، از قبل می‌دانست که این روایت‌ها همه‌گی باشکوه نیستند.

بنابراین، نقاطی که من به آن رجوع دادم، چیزی نیست که شما می‌گویید. من از دیدن چپ‌هایی که ساخته و پرداخته ما هستند و از تاریخ دقیق این دفاع از عقاید مذهبی و عذرخواهی از این جنایت‌کاری سیاسی باخبرند، می‌ترسم. و می‌دانم بهایی که برای آن پرداخت شد، امروز سبب عذرخواهی برای حرکت‌های تروریستی شد و به طور مبهمی کسانی را که برای دموکراسی می‌کوشند، در ردیف کسانی قرار داد که به شکل کشنده‌ای علیه آن قد علم می‌کنند.

من هم چنین، نشان دادن یک‌جانبه‌ی چپ از طرف شما را قبول ندارم. چپ‌ها در اروپا یا نازیسم و فاشیسم جنگیدند و جان باختند. آن‌ها به اسپانیا رفتند تا در جنگ شهری، مقابل فرانکو بایستند. در تمام دنیا سوسیالیست‌ها برای حقوق اساسی مردم کارگر جنگیده‌اند. آن‌ها اعتراض‌نامه داده‌اند و جدل کرده‌اند و در کشمکش علیه ستم استعماری با هم‌بستگی به راه‌پیمایی پرداخته‌اند. در جنبش برای حقوق شهروندی کار کرده‌اند. و بله، برخی از آن‌ها که علیه جنایت‌ها [پشان] سخن رفت، با نام سوسیالیسم مأمور شدند و آن جنایت‌ها را مرتکب شدند و...

وقتی درباره‌ی «مانیفست یوستون» حرف می‌زنیم، ما نمی‌خواهیم آن‌جا از این طریق چشم‌اندازی به تاریخ چپ - کاری که تو کردی، جیمی - که ما در شکل‌گیری آن سهم نبوده‌ایم، داشته باشیم.

F.P: من مطمئن نیستم که یک سرمایه‌دار و یک محافظه‌کار با اندیشه‌ی دموکراتیک، ملزم به پاسخ‌گویی درباره‌ی کسانی باشد که بخشی از یک سازمان نژادپرستی یا کودتاچیان شکنجه‌گرند. اما، اگر شما عضوی از چپ هستی، آیا شما بخشی از یک ایدئولوژی نیستید که بر رهایی انسان‌ها استوار است و با برابری بشر و از بین بردن طبقه همراه است. که این‌ها همه ممکن است و با مهندسی اجتماعی به وجود می‌آید؟ بنابراین آیا عضوی از چپ وجود ندارد که در این جنایات شرکت کرده باشد و پاسخ‌گو باشد. به طوری که یک سوسیالیست آرمان‌گرا سرانجام منشأ این تجسم خونین زمین شده است؟
آقای کوهن بفرمایید:

کوهن: چیزی که من یافته‌ام، درباره‌ی ۱۱ سپتامبر می‌گوید که چپ‌ها پیشنهاد عذر آوردن برای جنبش‌های فاشیستی را مطرح کردند که این امری جدید و یا دست کم خیلی نادر است. به طور خلاصه، تمام چیزهایی که لیبرال‌ها با روشن‌گری مقابلش ایستاده‌اند. سابقه‌ی جنگ‌های براندازانه‌ی صدام علیه نظام چندقومیتی به وضوح کافی است یا باید باشد. در حقیقت، نه فقط این‌جا، در چپ، بلکه در جریان اصلی لیبرال هم فکر می‌کنم کسی بیش از این به عمل‌کرد مدافع این اجبارهای بازدارنده احترام نگذارد، عمل‌کردی که مبشر نابودی این التزام‌های قدیمی است. دوستان من مقصر آن را بوش می‌دانند. او یک رئیس‌جمهور وحشتناک است که عقاید لیبرالی را دیوانه‌وار [به نقاط مختلف] می‌فرستد که با رفتن او از بین خواهند رفت. من امیدوارم چنین شود، اما مطمئن نیستم.

برای این سؤال شما که «اما اگر شما در چپ باشید، آیا بخشی از ایدئولوژی نیستید که بر پایه‌ی رهایی انسان‌ها، برابری بشر و از بین بردن طبقه در جامعه استوار است که این‌ها همه ممکن است و با مهندسی اجتماعی به دست می‌آید؟»

اگر من از گرفتن مالیات بیش‌تر از ثروتمندان آمریکایی دفاع کنم و پیشنهاد استفاده از این دریافتی‌ها را در راه ارتقاء وضعیت اسفبار مدارس دولتی بدهم، حتماً خواهید گفت، من اولین گام را در راه گولاگ برداشتم؟

F.P: بعد از همه کارهایی که چپ غربی در قرن بیستم مرتکب شد. که شامل کمک کردن به قتل‌عام در هندوچین بعد از عقب‌نشینی نیروهای آمریکایی از ویتنام می‌شود، این که می‌خواهید چپ را مرجع تلاش برای جامعه‌ی آزاد، برای پیشرفت کیفیت مدارس دولتی و... نشان دهید، تا حدی مرا گیج می‌کند.

مزارع کشتار استالین، مائو و پول‌پوت توسط جماعت معتقد به امکان رهایی جهان بذرافشانی شده‌اند. آن‌هایی که معتقدند رهایی جهان ممکن است و کار کردن در جهت آن یک واقعیت است، چیزی از گذشته نفهمیده‌اند و در تجسم سرخ زمین از ایده‌آل‌هایشان هم‌دست‌اند.
من قدری از چیزی را که گیج‌کننده است، باقی گذاشتم تا چیزی که باعث پیچیده‌گی‌اش شده است، معلوم شود.
اما ما می‌توانیم، بعداً به این مطلب برگردیم.

علاوه بر آن، این بسیار شگفت‌انگیز است که می‌بینیم چپ‌ها، از جمله خود شما، برای اصول اخلاقی به پا می‌خیزند و خود را در مورد جنگ‌های تروری اخیر در موقعیتی منزله قرار می‌دهید. لطفاً نقاط کلیدی مانیفست یوستون را به عنوان امضاء کننده آن به ما بگویید و این که چه گونه شما انتظار دارید به آن وفادار بمانید.
آقای گراس بفرمایید:

گراس: من به سهم خودم قدری گیج شده‌ام که چرا شما فکر می‌کنید که وقتی از مانیفست یوستون می‌گوییم، ما باید پاسخ‌گوی کارهای کسانی باشیم که به «امکان رهایی جهان» معتقدند. من فکر نمی‌کنم که به امکان رهایی جهان معتقد باشم و به عنوان نمونه در یک دهه و نیم گذشته، به وضوح کسی نمی‌تواند با خواندن کارهای من، آن را ببیند. من هم چنین تعجب می‌کنم که چرا شما به راحتی میان راست‌ها تفاوت قائل می‌شوید - به عنوان مثال میان طرفداران سرمایه‌داری و محافظه‌کاران لیبرال از یک سو و سازمان‌های نژادپرست و کودتاچی‌های جنایت‌کار از سوی دیگر - در حالی که به سختی می‌توان پذیرفت که چپ‌ها در جنایت‌های استالین، مائو و پول‌پوت هم‌دست باشند.



پشتیبانی می‌کنیم تا خودشان برای چارچوب راه حل دو سرزمینی تصمیم بگیرند.» این‌ها پاراگراف‌هایی [در مانیفست] علیه نژادپرستی هستند و طغیان مجدد یهودی ستیزی را نشان می‌دهند. علیه تروریسم و بهانه‌هایی که برای آن به وجود آمد. علیه مداخله‌ی بشر دوستانه وقتی زندگی روزمره مردمان را به طرق هولناکی مورد تجاوز قرار می‌دهد.

ما می‌گوییم که از قطع رابطه ما با سنت عذر تراشی چپ برای نیروها و رژیم‌های ضددموکراتیک، مدت‌ها است گذشته است و این وظیفه‌ای است در مقابل حقیقت تاریخی و بیش از هر زمان دیگر ضروری است که تصریح شود با وجود محدودیت معمول در مقابل تحریک‌ها مردم باید آزادی اندیشه برای انتقاد داشته باشند تا عقاید را موشکافی کنند-که شامل عقاید مذهبی که برای دیگران محترم است- می‌شود.

گروه اصلی امضانندگان مانیفست شامل عده‌ای از بلاگرها، دانشگاہیان، روزنامه‌نگاران و نویسندگان می‌شد. در وهله‌ی اول هدف ما گرفتن توماری بود تا موقعیتی به وجود آوریم تا مردمی که اندیشه‌ی مشابه دارند گرد هم آیند و بتوانیم روی کشمکش‌ها تمرکز کنیم. برخی از این زمینه‌ها از وقتی مانیفست منتشر شده است، فراهم شده‌اند.

F.P: من فکر می‌کنم یک عضو چپ باید پاسخ‌گوی تمام این چیزها باشد: «امکان‌هایی جهان». چرا که هنوز هم زمان زیادی است که بعد از «چپ نو» چپ هنوز خود را از شر این علامت توالتیتری رها نمی‌کند، چرا؟

حقیقت این است که مانیفست یوستون ضرورتاً گاهی باید درباره‌ی چپ چیزهایی بگوید، این طور نیست؟

آیا ممکن است گرایش چپ به توالتیتریسم در طول تاریخ‌اش، نه به خاطر رهبرها و اعضایش که ایده‌هایش را منحرف کرده‌اند، بلکه به خاطر ایده‌های معیوب چپ باشد؟

در هر صورت، اصول گروه مانیفست یوستون پسندیده، باشکوه و قابل احترام‌اند و به عنوان اعضای از چپ شما پلورالیسم (تکثر گرایی) را تایید کرده‌اید. ضد آمریکا گرایی، یهودی ستیزی و رژیم‌های ارتجاعی راراد کرده‌اید و رابطه‌تان را با سنت عذر تراشی چپ برای نیروها و رژیم‌های ضددموکراتیک که هنوز پا بر جاست، قطع کرده‌اید.

بیا بید صادق باشیم، به عنوان کسی که سال‌های زیادی را در آکادمی گذرانده‌است و بنابراین دورش را چپ‌ها گرفته‌اند- و احساس خفقان کرده‌است- من نمی‌توانم تصور کنم که چپ‌هایی که اطراف مرا گرفته‌اند این خصایص را هضم کنند. هر کس که آن‌ها را قبول کند با این که خودی است در لیست سیاه قرار گرفته‌است.

آقای کوهن، درباره‌ی مانیفست یوستون بیش تر به ما بگویید و این که چرا شما فکر می‌کنید که موضوع تولید آن به وسیله‌ی چپ ضروری است.

آیا چیزی که طرفدار آمریکا و اسرائیل و ضد اسلام گرایی است، می‌تواند در آموزه‌های جهانی، برچسب چپ بخورد؟

در وهله‌ی اول، برخورد شما با سرمایه داری چگونه است؟

کوهن: جیمی عزیز، تو می‌گویی سال‌های زیادی را در آکادمی گذرانده‌ای، توصیه‌ی من این است که قبل از این که اندیشه‌ات بیش از این فاسد شود، آن‌جا را ترک کنی. طبیعتاً، من می‌پذیرم در کنار گروهی از پست مدرن‌های تروریست بودن، کافی است تا عده‌ی زیادی از مردان و زنان را که قضاوتی صحیح دارند؛ دیوانه کند. اما نظرات به وضوح نشان می‌دهد که چرا آمریکا شکست می‌خورد.

این‌جا شما در مقابل ایدئولوژی روان پریش توالتیتریسم قرار می‌گیرید. شما باید یک سمپاتی با دموکرات‌های جهان داشته باشید. اما اگر شبیه به حکومت بوش باشید، این آموزه را قبول نمی‌کنید که جریان‌های مختلفی در اندیشه‌ی دموکراتیک وجود دارد و با گفتن جمله‌ی «چپ در تمام تاریخش نیروی توالتیتری بوده»، بدون این که متوجه شوید که چه اشتباهی را مرتکب شده‌اید، متحدین بالقوه‌تان را از دست خواهید داد. دموکراسی کمی بیش از تصور بازار آزاد آمریکا است، که آمریکا آن را بیشتر در تئوری دنبال می‌کند تا در عمل. حالا بهتر است احساسات شخصیمان را کنترل کنیم و کمی تاریخ بخوانیم.

فرانت پیچ: خیلی متشکر آقای کوهن، دیوید هاروویتز به ما ملحق می‌شود. آقای هاروویتز به بحث ما خوش آمدید.

هاروویتز: خیلی متشکر جیمی. سلام آقایان. در ابتدا باید از جرأت شما برای صدور این مانیفست قدردانی کنم. چپ‌هایی که شما با آن‌ها طرف هستید، با انحرافی مثل این به مهربانی برخورد نمی‌کنند و

اما بازگشت به سؤال شما درباره‌ی مانیفست یوستون، من فکر می‌کنم راحت‌ترین راه پاسخ‌گویی به این که نقطه‌های کلیدی چه هستند، به وسیله ارابه‌ی خلاصه‌ای از چیزهایی باشد که من و نیک انتخاب کرده‌ایم تا آن را معرفی کنیم. ما گفتیم:

«ما گروه [مانیفست یوستون] سنت‌ها و نهاد‌های لیبرال و دموکراسی‌های تکثرگرا را ارج می‌نهیم. ما عذر تراشی برای رژیم‌ها و جنبش‌های ارتجاعی را که دشمن دموکراسی‌اند، نمی‌پذیریم. ما حقوق اساسی بشر را که در اعلامیه‌ی جهانی به شکل جامع جهانی مدون شده‌است، رعایت می‌کنیم.»

تجاوز به این حقوق برابر است با محکوم بودن، هر کس که مسئول آن باشد و با هر زمینه‌ی فرهنگی. مانیفست درباره‌ی وابستگی ما و اگالیتاریسم (برابری بشر در تمامی امور اجتماعی، سیاسی و اقتصادی) در همه‌ی زمینه‌ها سخن می‌گوید.

«ما ضد آمریکا گرایی را که امروز تفکر عده زیادی از چپ‌های لیبرال را مبتلا کرده‌است، رد می‌کنیم. ما از حق هر دو مردم اسرائیل و فلسطین

بدون شک کاری می‌کنند که شما هزینه‌ی ایستادن در مقابل اصولشان را بپردازید.

باشد. دانیل فینکل اشتاین در تایمز لندن نوشت که: «وظیفه‌ی ترغیب چپ... غیر ضروری است.» زیرا اگر مانیفست یوستون توسط دست راستی‌ها نوشته شده بود، حمایت از آن در راست بسیار سخت بود. ولی این مطلب در برخی زمینه‌های مانیفست صحیح نیست - برای مثال در آغوش گرفتن قوانین تساوی طلب و در مورد اتحادیه‌های تجاری به عنوان سازمان‌های پایه‌ای برای دفاع از علائق کارگران و دفاع آن (با کلمات شالوم لاپین) از «تمامیت قلمرو عمومی در مقابل یورش خصوصی سازی و سلب مالکیت ناشی از تعقیب کوتاه‌فکرانه‌ی اندیشه‌های نولیبرال» - برخی از رسانه‌های محافظه‌کار، در خوش‌آمدگویی به مانیفست، سریعاً معنای آن را کتمان کردند.

هاروویتز: انصاف شما از پاسخ به سؤال من که چرا شما عضو جنبشی هستید که در تصویری که شما نشان دادید، برای یک صد سال به صورت کامل حاشیه‌ای بوده، تلقین می‌کند که سرسپردگی شما به چپ بیش از آن که ریشه‌ی عقلی داشته باشد، ریشه‌ی مذهبی دارد. «تفسیر» شما بر مبنای ترسیم چپ به عنوان طیفی از افکار و راست نیز با طیف مشابهی آن، قرار دارد. اما این ادعا نمی‌تواند در



بنابراین اولین سؤال این است: چرا فکر می‌کنید مانیفست یوستون کوچک‌ترین معنایی برای چپی دارد که بر برنامه‌های تغییرات اجتماعی صحه می‌گذارد و با سنت‌هایی مثل مارکسیسم شناخته می‌شود؟ - چپی که به سادگی می‌توان گفت عضو حزب کارگر یا حزب دموکرات نیست؟ - دومین سؤال: چه چیزی شما را اساساً چپ نگه می‌دارد؟ چرا هم چنان احساس می‌کنید که باید آن را به عنوان شناسه‌ی سیاسی خود حفظ کنید؟ چرا به این مسأله فکر نمی‌کنید که چپ، با توجه به وزن معنادارش، هیچ‌گاه چیزی بیش از آن چه که بوده نمی‌شود؟ چرا پشتتان را به آن نمی‌کنید و بیرون از جمع چپ‌ها به جمعیتی که ارزش‌های مشابه شما که نیازی هم به مانیفست ندارند نمی‌پیوندید و حیات سیاسی‌تان را بدون یک «جنبش» ادامه نمی‌دهید؟ راه دیگری برای بیان این سؤال این است که بگوییم: امروزه تنه‌راهی که به نظر می‌رسد بتواند چپ مترقی را متحد کند نفرت از دموکراسی بورژوازی غرب و هژمونی جهانی آن است. هیچ ارزش مثبت یا برنامه‌ای که به طور مشهود بتواند فارغ از این موضوع باشد، وجود ندارد. این به وضوح نشان می‌دهد که علت عکس‌العمل آنان به ۱۱ سپتامبر چیست.

تنها عده‌ی قلیلی از روشن‌فکران چپ مستثنا هستند که البته هیچ تأثیر سیاسی ندارند. آیا شما با این نتیجه‌گیری مخالفید؟ در چه زمینه‌ای؟

گراس: دیوید، من فکر نمی‌کنم که مانیفست یوستون نیاز به جرأت زیادی داشت. درست است که بسیاری از چپ‌ها با آن رفتار مهربانانه‌ای نداشته‌اند، ولی آن آدم‌ها پیش از انتشار مانیفست هم با بسیاری از ما مهربانانه برخورد نکرده بودند. من فکر نمی‌کنم که پی‌گیری تلقی شما دو نفر از آن چه چپ در طول تاریخ بوده، سازنده باشد. من قبلاً گفته‌ام که چرا با این نگاه مخالفم. به نظر می‌رسد شما با تصور جریان‌ها یا انواع راست مختلف مشکلی نداشته باشید، که این دلالت می‌کند بر این که شما تفاوت یک انسان دموکرات منش محافظه‌کار با یک نژادپرست و یا یک فاشیست را می‌دانید. اما زمانی که نوبت به چپ می‌رسد، شما همه را فشرده می‌کنید به شکلی که فاصله‌ی میان استالین و پول پوت با کسی مثل بلر باقی نمی‌ماند. هیچ‌گاه به این شکل نبوده و اکنون نیز به این صورت نیست.

اکنون بسیار سخت است که بگوییم مانیفست یوستون در درازمدت به چه شکلی خواهد بود. ولی، همان‌طور که شما هم اشاره کردید، این به معنای روبرو شدن با شروع یک «جنبش» نبود.

ولی در مورد سولاتان که چرا پشتم را به چپ نمی‌کنم. با توجه به مطلبی که اخیراً نوشته‌ام، به دو دلیل. اول در سیاست تا زمانی که حرفتان را نزنید، نمی‌دانید چند نفر با حرفتان موافق هستند. در مانیفست یوستون درباره‌ی ادامه‌ی شرکت در رقابت‌های دموکراتیک و حفظ حقوق بشر جهانی اشاراتی شده است، اشاراتی در مورد این که تروریسم و حکومت‌های ستم‌گر را بهانه‌ای قرار ندهیم برای مقابله با مخالفین آمریکا و سنت لیبرالی آزادی‌اندیشه را ارزان نفروشیم، که این‌ها از طرف گروه‌های لیبرال چپ مورد استقبال قرار گرفت.

دوم، برای کسانی از ما که هنوز از چپ منصرف نشده‌اند، هنوز دلایل بی‌شماری وجود دارد که نمی‌خواهیم ارزش‌های دموکراتیک و جهانی‌سازی را ببینیم. به نظر، این ارزش‌ها به برخی ارزش‌های دیگر ربط دارند که همیشه اهمیت ویژه‌ای برای چپ داشته است. کس دیگری برای دفاع از آن‌ها نمی‌تواند مورد اعتماد



اکثریت قابل توجهی از چپ‌ها از توتالیترانیسم حمایت کرده‌اند و در یک جنگ یک صد ساله علیه لیبرال دموکراسی به سر می‌برند.

برای این مسأله دلیلی وجود دارد که توسط کولاکفسکی در حدود ۳۰ سال پیش و توسط هایک پیش از آن بیان شده است. محافظه‌کاری و چپ‌گرایی دو ایدئولوژی موازی نیستند. آن‌ها راه‌های مشخصی برای نگاه به دنیا هستند. برعکس محافظه‌کاری که پایه‌اش بر عرف و نهادهای اجتماعی واقعاً موجود است که کارایی دارند، نگاه چپ بر اساس برنامه‌ای ایدئولوژیکی است که نه بر اساس توجه به نهادهای دنیای واقعی بلکه بر اساس آینده‌متصور (و به نظر من تخیلی) است. این برنامه برای آینده بر اساس یک ایده‌ی توتالیتری بنا شده است: عدالت اجتماعی. عدالت اجتماعی یک نهاد اجتماعی را فرض می‌گیرد که می‌تواند کالاها را به صورت منصفانه تقسیم کند. این نهاد اجتماعی ضرورتاً شامل قدرت دولت است. در نتیجه عدالت اجتماعی نیاز به سلطه به جامعه‌ی مدنی را دارد و مهم‌تر از آن، محدودیت آزادی فردی. هر چه عدالت اجتماعی بیشتر باشد، آزادی کمتر می‌شود. در مقابل، مؤسسه‌ی امریکا دریافتند که تضاد ذاتی میان آزادی و برابری یا آزادی و عدالت اجتماعی وجود دارد. در مجموع، شهوت عدالت اجتماعی یک شهوت توتالیتری است و بنابراین تعجب آور نیست اگر چپ (تا چپ تونی بلر) در تمام طول تاریخش یک نیروی توتالیتری بوده است. دست چپی‌های ضد توتالیترانیسم، مثل شما، همواره حاشیه‌ای بوده‌اند.

این درست است که شما خدمت بارزشی را انجام داده‌اید که شامل نقد چپ توتالیتری از درون می‌شود. اما این دلیل نمی‌شود که شما هم چنان چپ بمانید. بنابراین، این سؤال که چرا شما هم چنان چپ هستید بی‌جواب مانده است. چرا - پس از صد سال دل‌شکسته‌گی بی‌رحمانه (و من می‌توانم بگویم پشیمانی در موقعیت تاریخی کنونی) شما فکر می‌کنید اوضاع تغییر می‌کند؟

کوهن: خوب، بگذارید به صد سال اخیر نگاهی بیندازیم. اگر من مجبور باشم که به سال ۱۹۰۶ برگردم و تعدادی از راست‌های نیویورکی را ملاقات کنم، کمی شبیه شما، ولی خوش‌لباس‌تر، و آینده را برایشان شرح دهم، من می‌توانم به آن‌ها بگویم در سال ۲۰۰۶ همه‌ی مردان و زنان حق رأی خواهند داشت: همه‌ی امپراتوری‌ها، شامل امپراتوری امریکا در کارائیب و دریای آرام، ناپدید خواهند شد؛ برای یک کاندیدی نژادپرست یا معتاد به سکس غیرممکن است که در یک انتخابات دموکراتیک پیروز شود؛ همه‌ی دولت‌های غربی، شامل ایالات متحده، در صد بالایی از تولید ناخالص ملی‌شان را صرف رفاه خواهند کرد؛ جمعیت‌ها حقوقی خواهند داشت که راست‌های نیویورکی اصلاً به آن فکر هم نکرده‌اند؛ مثل هم‌جنس‌گراها و معلولین؛ همه، شامل جمهوری خواهان، با زبان حقوق بشر صحبت خواهند کرد؛ جنایت علیه بشریت برای ارتش‌های کشورهای غربی ممنوع خواهد بود... من می‌توانم ادامه بدهم.

نظر من این است که اگر هم‌عصران شما در ۱۹۰۶ آگاه شوند، شما احساس خواهید کرد که تاریخ بر علیه شما خواهد بود. قرن بیستم، قرن چپ بود. من فکر می‌کنم عراق این سؤال را نشان داد که آیا قدرت خلاقی چپ در چپ وجود دارد و آیا آن‌چه را که به صورت عقلانی انتظار داشته به دست آورده و در بیزاری از انسان فرو رفته است یا خیر.

هاروویتزو: خوب، من فکر می‌کنم از پشت عینک چپ‌ها همه‌ی چیزهای خوب قرمز رنگ به نظر می‌رسند. شما، نه چندان زیرکانه، پیامد حمایت از توتالیترانیسم را با حمایت از فرقه‌ی سوسیال دموکراسی عوض کردید: شرط مالکیت برای رأی دادن، شراکت زنان در پروسه‌ی سیاسی و حقوق مدنی.

این موضوعی نبود که من نشان دادم. موضوعی که من نشان دادم مبارزه‌ی تاریخی چپ بر علیه دموکراسی‌های بورژوازی بود. همان‌طور که شما هم می‌دانید، این جنگ به دوره‌ی ژاکوبن‌ها بازمی‌گردد. نود و پنج درصد چپ‌ها، که شما هم چنان علاقه دارید بخشی از آنان باشید، در یک نبرد ۲۰۰ ساله علیه دموکراسی‌های بورژوازی غربی شرکت کرده‌اند. چرا شما می‌خواهید بخشی از آن‌ها باشید؟

در بحث درباره‌ی این مسائل، بدون اجتماعات دموکراتیک، شما دید یک‌جانبه‌ای به مسائل دارید. جمهوری خواهان بیشتری، نسبت به دموکرات‌ها، به حقوق مدنی رأی مثبت دادند. تدی روزولت اولین رئیس‌جمهوری بود که یک سیاه‌پوست را به کاخ سفید دعوت کرد. آبراهام لینکلن یک جمهوری خواه بود. در طرف دیگر پوپولیست‌های نژادپرست بودند.

قرن بیستم به طور حتم قرن چپ بود، مابین سوسیالیست‌های موسولینی و سوسیالیست‌های لنین و سوسیالیست‌های هیتلر. البته منظره‌ی زیبایی نبود. این مسیری است که بحث گسترش پیدا می‌کند، وقتی که شما از مسأله‌ی اصلی دور می‌شوید، سؤالی که برای شما مطرح می‌شود، این است: شما دموکرات و

مقابل حقایق تاریخی تاب تحمل بیاورد، حداقل در دنیای انگلیسی زبان، که آزادی قانونی و لیبرال به نوع بشر داده شده است و جنگ علیه رژیم‌های توتالیتر کمونیستی، فاشیستی و اسلامی - فاشیستی را رهبری کرده است.

برای صد سال، ۹۵ درصد از چپ‌های انگلیسی زبان (یا چیزی در همین حدود) از رژیم‌های توتالیتر و علت حضور آن‌ها حمایت کرده‌اند و با اهمیت برابر آن، با دموکراسی‌های لیبرال - تنها نیروی واقعی جهان که با آن رژیم‌های توتالیتر مخالفت می‌کرد - در جنگ بوده‌اند. در همین دوره‌ی زمانی، ۹۵ درصد محافظه‌کاران انگلیسی زبان از رژیم‌های دموکراتیک موجود حمایت کردند و مخالف رژیم‌های توتالیتر بودند. اگر فاشیست‌های محافظه‌کار بیش از ۵ درصد در سال ۱۹۳۰ بودند، وقتی که زمان تصمیم‌گیری رسید، حزب محافظه‌کار موزلی‌گرایی را کنار می‌زد و چرچیل را به عنوان رهبر ضد فاشیست بریتانیا انتخاب می‌کرد. در مجموع، مدافعان ایدئولوژیک و بالفعل جنبش‌ها و رژیم‌های توتالیتری در محافظه‌کاری حاشیه‌نشین هستند. معکوس آن در مورد چپ صادق است.

اصلاح طلب هستید. چرا شما عضو حزب کارگر بلر نیستید؟ با توجه به این که چپ مدت‌ها پیش به جناح تاریک پیوسته، چرا یک مانیفست نوشتید؟ چرا عضو یک جنبش باشید که طبیعتش انقلابی و توتالیتری است؟ چرا از انسان‌هایی مثل ما که دموکرات و اصلاح طلب هستند احساس جدایی می‌کنید؟

گراس: اگر بخوایم با کسی که می‌گوید تعهد من به چپ «بیشتر مذهبی است تا عقلانی» و کلمه «تفسیر» را در نقل قول ترسانکش در ارجاع به تصویری که من نشان دادم به کار برده مناظره کنم، می‌توانم جواب خشمگینانه‌ام را یک جایی در صندوق ببندام. ولی من راه‌های بهتری برای صرف وقت دارم. به نظر می‌رسد که یک سوء تفاهمی در برپایی این مناظره رخ داده. من فکر می‌کردم که این مناظره در ارتباط با مانیفست پوستون است، اما به نظر می‌رسد که در رابطه با پاسخ دادن به نگاه «فرانت پیچ» به تاریخ چپ است. من آشکارا گفتم که با آن موافق نیستم و اشاره کردم که چرا.

با ملاحظه این تذکرات نهایی، دیوید، یک بار دیگر من با محاسبات مخالفم. -مخصوصاً این که تمامی افتخار دموکراسی لیبرال قانونگذار را به حساب محافظه‌کاران می‌گذاری - اگر جنبش‌های کارگری هیچ کاری برای حقوق و آزادی‌های مردم عادی در این دموکراسی‌ها نکرده باشند؛ به همین شکل جنبش‌های حقوق مدنی؛ به همین صورت آن چه در درگیری‌های مربوط به زنان به دست آمد؛ آن‌گاه می‌توان گفت، هر کس که در این جنبش‌ها بوده، محافظه‌کار بوده است.

این ادعاهم که عدالت اجتماعی یک اندیشه‌ی توتالیتری است، غیر متقاعدکننده است، تفسیرهای توتالیتری از این اندیشه وجود دارند و در عین حال تفسیرهایی دیگر. بعضی از آن دموکراسی‌هایی که شما می‌ستایید جزو آن چیزی هستند که امروزه به واسطه عدالت اجتماعی تعدیل شده است.

تنظیم وضع قانون کار، شرایط استخدام، قوانین بهداشت عمومی، برنامه‌های رفاه، آموزش عمومی و پذیرش تفاوت در تمایلات جنسی، هیچ کدام از این‌ها کاری با توتالیترانیسم ندارد.

هاروویتز: من بابت به‌کار بردن کلمه‌ی «تفسیر» در میان نقل قول‌هایم عذر می‌خواهم. این یک بی‌دقتی بود، نه بدذاتی، به‌هر حال. من فقط می‌خواستم نشان دهم که فکر نمی‌کردم تفسیر شما در آن مسأله چیزی را تفسیر کرده باشد. نظر من در ورود طبیعت مذهبی تعهد شما به چپ استنباطی بود و علتش امتناع شما از پاسخ به سؤال من بود که چرا شما مصر هستید که در عقد چپی باشید که بارها و بارها سرسپردگی‌های توتالیتری‌اش را عیان ساخته است. ما مانیفست شما را نمایان ساختیم، ولی تا وقتی باور نداریم که بیش از یک زندگی حاشیه‌ای در چپ خواهد بود، به خاطر طبیعت چپ که در طول دو بیست سال گذشته عیان شده است، درخواست‌هایی مانند درخواست شما تأثیرگذار نیستند. مرگ «چپ جدید» می‌بایست این را به شما نشان می‌داد.

من معتقد نبودم و نیستم که تمام افتخار تشکیل دموکراسی‌های قانونی و لیبرال متعلق به محافظه‌کاران است. تام پین یک رادیکال بود و هیچ‌کس نمی‌تواند رد کند که او نقش عمده‌ای در دموکراسی آمریکایی داشت. (و من مجبور نیستم که کتاب هیچ‌نیز را بخوانم تا این مسأله را بفهمم.) من هیچ‌گاه نگفتم که چپ یک بخش مهم از جنبش برای آزادی‌های بیشتر و وضعیت انسانی بهتر در کالبد آزادی قانونمند نبوده است. حرف من این بود که این کالبد آزادی قانونمند در طول تاریخ از طرف محافظه‌کاران مورد دفاع قرار گرفته بود، حال آن‌که با عناوینی مثل ستم‌گر، ارتجاعی و مستحق ویرانی مورد حمله چپ قرار گرفته بود.

چیزی که من گفتم این بود که محافظه‌کاران پراگماتیست بودند و لااقل در این قاره تعهد به حفاظت از دموکراسی قانون‌گرا و دولت محدود شده‌اند، در حالی که چپ متعهد به جنگ با هرگونه دموکراسی لیبرال و قانون‌گرای واقعاً موجود شده است. این بسیار متفاوت است با این که بگوییم چپ هیچ شرکتی در نبرد برای حقوق مدنی یا رفاه اجتماعی نداشت. (اگرچه این بیسمارک بود که رفاه عمومی را ابداع کرد.)

من از شما می‌خواهم که از نظرگاه چپ خارج شوید. به عنوان یک تمرین آکادمیک، نگاهی به تجربه‌ی تاریخی که ما پشت سر گذاشته‌ایم بیندازید، و سپس دلیل تعهد خود را به چپ بیان کنید. زیرا آن‌گونه که مانیفست شما را خواندم - تعهدی است به اصلاح یک هدف، که من معتقدم (به عنوان کسی که بیش از یک مانیفست پوستون را دیده که می‌آید و می‌رود) مجبور به تکرار اشتباهات مصیبت‌بار است. جست‌وجو

برای آینده ناممکن، این آن چیزی است چپ رادیکال به وجود آورده و اسم آن تفکر امروزه عدالت اجتماعی است. مطمئناً شما می‌توانید عدالت اجتماعی را یک اصلاح اجتماعی ملایم تعریف کنید و یا کمی تساوی بیشتر، کمی عدالت بیشتر. همان‌طور که اروینگ هو، پیش از آن که بمیرد معتقد بود. ولی در عمل، با شناخته شدن با چپ تاریخی که امروزه با تمام وزن سیاسی‌اش امریکا و انگلیس را تحت فشار قرار داده که عراق را برای تروریست‌ها خالی کنند (همان‌طور که به امریکا فشار می‌آوردند که ویتنام و کلمبیا را برای کمونیست‌ها تخلیه کند) شما به عدالت اجتماعی معنایی می‌دهید که کاملاً رادیکال است. شکست غرب می‌تواند شکست هرگونه مانع در راه یک آینده توتالیتری باشد. برعکس، دلیلی که من به کاری که شما انجام دادید آفرین می‌گویم، این است که با خط مقدم چپ‌ها، که علیه غرب دموکراتیک هستند، وارد نزاع شدید. ولی سؤال من از شما این است (و بود): چرا شما عضو حزب کارگر بلر نیستید؟ چه نیازی به مانیفست بود، اگر شما تنها بخشی از جریان سوسیال دموکراتیک پسا - تاچر هستید که با دنیای جدید یکی شده است؟

شاید شما به تغییرات اجتماعی رادیکال معتقدید، و شاید این همان چیزی باشد که ما باید در موردش بحث کنیم، اگر این‌طور است، من از این موقعیت استقبال می‌کنم.

در مورد عدالت اجتماعی، من فکر می‌کنم هایدک به زیبایی حرف آخر را در این زمینه زده است. هیچ اجتماعی وجود ندارد که بشود عدالت را در آن توزیع یا از آن دریغ کرد. در اقتصاد بازار توزیع پاداش‌های



اجتماعی با توجه به اجتماع تعیین نمی‌شود، بلکه با تبدلات غیرشخصی که مربوط به قدرت دریافت جهانی انسان است، تعیین می‌شود. حرف زدن از عدالت اجتماعی برای برابری فرصت‌ها به ناچار صحبت از اعطای قدرت تصمیم‌گیری به یک الیت کوچک سیاسی خواهد بود که تصمیم می‌گیرند دیگران شایسته چه چیزی هستند و چه چیزی باید به دست بیاورند. اجرای برنامه برای رسیدن به عدالت اجتماعی، نیاز به پاک‌سازی خطوط جداکننده حوزه شخصی و حوزه عمومی دارد. این مسلماً یک دستور کار توتالیتری است.

هایک در ابتدا یک سوسیالیست بود. لشک کولاکفسکی، یک چپ‌گرای جدید، از نقطه‌ی مشابهی در مورد پروژه سوسیالیستی در کنفرانسی در آکسفورد در ۱۹۷۳ با نام «چه چیزی در مورد افکار سوسیالیستی غلط است؟» شروع کرد. چیزی که از نظر او غلط بود، این واقعیت بود که تلاش برای برابری یک طبقه‌ی برگزیده جدید را به وجود می‌آورد که تصمیم می‌گیرد که چه کسی چه مقدار برابری به دست آورد.

تلاش برای اشتراک اجتماعی، تلاش برای محو کردن استقلال حیظه‌ی شخصی خواهد بود. همه‌ی دستورکارهای بازتوزیعی در جهت مشابهی حرکت می‌کنند. بنابراین من فکر می‌کنم شما می‌بایست به این تفکر به صورت جدی‌تر از آن چیزی که ظاهراً به نظر می‌رسد، رسیدگی کنید.

شما حق دارید که می‌گویید «وضع قانون کار، اوضاع استخدام، تدارک سلامت عمومی، برنامه‌های رفاهی، آموزش عمومی، قبول تفاوت در احساسات جنسی را تنظیم کرد و هیچ‌کدام از این‌ها هیچ ربطی به توتالیتریسم ندارد.» ولی این آن چیزی است که تونی بلر فکر می‌کند و محافظه‌کاری مثل من. پس چرا خود را در سنتی قرار می‌دهید که ارتباط نزدیکی با توتالیتریسم دارد؟

کوهن: من هیچ‌گاه عضوی از چپ توتالیتری نبوده‌ام و متوجه نمی‌شوم چرا شما می‌گویید من واجد این

چنین اعتقادی بوده‌ام. مثل این است که من ادعا کنم که شما عضوی از سنت نازی یا کولوکس کلان بوده‌اید و شما جواب بدهید که این طور نبوده. من فکر می‌کنم مجبورم اصرار کنم که شما به هیچ وجه مدرکی در این زمینه ندارید و تنها نادانی نزدیک به کمال وضع دموکراتیک در راست امریکا را نشان می‌دهید و مدام آنها را بدون اثبات یا تعدیل تکرار می‌کنید.

من فکر می‌کنم شما احساس می‌کنید با کسی بحث می‌کنید که همواره اندکی بیماری ذهنی دارد و تسلیم می‌شود.

من تسلیمم.

گراس: به نظر می‌رسد که ما این‌جا خیلی خوب کارمان را انجام دادیم. من فقط چند نکته در پاسخ به دو نکته آخر دیوید دارم.

هیتر سوسیالیست نبود. او دشمن مرگ‌بار هر نوع سوسیالیسم بود و هر سازمان مستقل جنبش کارگری. من عضو حزب کار بلر نیستم. برای پاسخ واضح به سؤال واضح شما باید بگویم زیرا من یک سوسیالیست هستم و بلر نیستم.

برای باقی، پاسخ‌های نهایی شما به ساده‌گی باز یافت همان افکاری بود که تو و جیمی با آن‌ها شروع کردید: به عنوان مثال، که چپ یک نوع یک پارچه از انواع مختلف بدی‌ها است و تعجب از این که ما می‌خواهیم بخشی از آن باشیم، در عقد آن باشیم، با آن شناخته شویم. مسائل برای فهم ساده‌تر می‌شوند، وقتی آن‌ها را می‌بینید. مثل راست، چپ کاملاً یک پارچه نیست. انواع مختلفی از آن وجود دارد و همواره بوده است.

من هیچ مشکلی در تعلق داشتن به آن ندارم، همین‌طور وقتی یک خط کشیده شده باشد - همان‌طور که در دیپاچه‌ی مانیفست پوستون آمده - در مقابل گرایشاتی که ارزش‌های اصلی‌شان توافق و رسوایی است. در چپ هم سنت پلورالیستی موجود است که رزا لوگزامبورگ یک سرمشق آن است. اگر این را ببینید، پارادوکسی را که در نقطه نظرات ما می‌بینید تبخیر می‌شود.

هاروویتز: ما به بن بست رسیده‌ایم. نظر من این بود که تا جایی که سوسیالیست‌هایی مثل شما پلورالیست هستند، به دنبال اصلاحات آرام هستند و از جنگ با تفکرات فاشیستی - اسلامی حمایت می‌کنند. - همان‌طور که تجربه‌ی تاریخی نشان می‌دهد - ضرورتاً در خود چپ حاشیه‌ای اند.

من هیچ‌گاه نگفتم که چپ یک پارچه بد است - لاقلاً من از هر دوی شما تقدیر کردم، مانیفست قابل تقدیر شما و حرکت کوچکی که از آن الهام گرفته شد تا برای ارزش‌هایی که عده زیادی از چپ‌ها می‌بایست از آن حمایت کنند، ولی نکردند، بایستیم. اگر شما آن‌ها را تأیید می‌کردید، شاید می‌توانستید بفهمید که موضوعی که من و جیمی مطرح کردیم مهم است. من از هر دوی شما برای شرکت در این مناظره تشکر می‌کنم. شاید برای دیگران مفید بوده باشد.

فرانیت بیچ: نیک کوهن، نورمن گراس و دیوید هاروویتز، از شما به خاطر صرف وقت در این مناظره متشکرم ■